

باید از رها خدا حافظی کرد...

شهر حیدری

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

|                     |                                          |
|---------------------|------------------------------------------|
| سرشناسه             | حیدری، شهر، ۱۳۴۶ -                       |
| عنوان و نام پدیدآور | باید از رها خداحافظی کرد... / شهر حیدری. |
| مشخصات نشر          | تهران: شهر حیدری ۱۳۹۵                    |
| مشخصات ظاهری        | ۶۸ص.                                     |
| شابک                | 978-600-04-4175-3                        |
| وضعیت فهرست نویسی   | فیا                                      |
| موضوع               | داستان های فارسی -- قرن ۱۴               |
| رده بندی کنگره      | PIR ۸۳۴۱ ۱۳۹۴ ۲ب ۴۲۳۷ ی/                 |
| رده بندی دیویی      | ۶۲/۱۸۴                                   |
| شماره کتابخانه ملی  | ۴۰۹۰۴۸۰                                  |

## شناسنامه کتاب:

|                      |                                          |
|----------------------|------------------------------------------|
| سرشناسه:             | حیدری، شهر                               |
| عنوان و پدیدآور:     | Heydari, Shahr                           |
| ویراستار و صفحه آرا: | باید از رها خداحافظی کرد... / شهر حیدری  |
| مشخصات نشر:          | تهران/ ۱۳۹۵                              |
| مشخصات ظاهری:        | ۶۸صفحه                                   |
| شابک:                | ۹۷۸-۶۰۰-۰۴-۴۱۷۵-۳                        |
| عکس و ویرایش:        | عماد انجم شعاع/ نیلوفر ثابت نژاد-اه- رصا |
| چاپخانه:             | دیجیتال آنوس                             |
| قیمت:                | ۸۰۰۰۰ ریال                               |

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

### مقدمه

بنام خالق که عاشق عشق و محبت است و بود ما از امضای او و عشق ما از عنایت اوست...

خدایی که از سر عشق، زمین را خلق کرد و در زمین، عشق پاک را آفرید و این انسان بود که با بدیهای خود، عشق را نا پاک کرد و ناپاکی آن مقدمه‌ای شد برای زایش گناهان بیشمار...

تر که اکنون روبروی من نشسته‌ای، شاید غریبه‌ای آشنا با جملات من باشی و یا نه... آشنای غریبه، هر چند از سرزمین دوستا شاید عشق را تجربه نکرده باشی و یا شاید هم جزء آن کسانی باشی که هنوز لایه‌های زیادی از مغزت با خاطرات عشقی، هر چند درگذشته‌ای دور درگیر باشد... عشقی که تا آخرین بازدم همراه توست و هیچ اتفاق شوینده‌ای، ذره‌ای از رنگ و جلای آنرا پاک و یا حتی کمرنگ نخواهد کرد... که البته این از خاصیت عشق است... پس عشق را با بدیهایمان ناپاک نکنیم.

گمان نمی‌کنم نامه‌ی عاشقانه‌ی این کتاب، باعث بحال برای کسی نوشته باشی و یا از طرف کسی دریافت کرده باشی... اما مطمئناً پس از خواندن آن، بیشتر مراقب حال عاشقی خود خواهی بود و هر گاه سایه‌ی عشق در چنین زندگی تو نشست، مراقب اولین لرزه‌های قلبت خواهی بود تا در محضر خالق عاشقی، قیامت عشق را زیر پا نگذاری...

\*پس عشق را با بدیهایمان ناپاک نکنیم...\*

تیک... تیک... تیک... تاک. اونقدر اعصابم خورد و فرسوده‌ست که با هر تیک تاک ساعت دیواری، بی‌اختیار سرم به اینطرف و اونطرف میره... ساعت پنج و بیست دقیقه‌ی غروب... شوفازهای لعنتی‌ام امروز مشکل پیدا کرده و با اینکه کل درزهای خونه رو گرفتم و یه بخاری برقی هم روشن کردم، باز سرما بدجوری اذیتم می‌کنه... چند ماهی میشه که به این خونه‌ی لعنتی اومدم، اما هنوز بهش عادت نکردم... همه چیز بوی دوری و غربت مید... بدجوری کلافه هستم... حتی یه فنجون جای داغ توی این وقت روزم نتونست بر حال و گرمم کنه... خیلی دلتنگم... دلتنگ و دلشکسته... همونطور که فنجون جای روی میز برارم، بی‌اختیار سراغ دفتر و خودکار توی کمدم میرم... اما چرا انقدر گیج و مبه... اصلاً تمرکز ندارم... با تموم پریشونی و افکار بهم ریختم، بالاخره تصمیم خودمو می‌گیر... آره این بهترین راه حله... فقط می‌تونم با نامه حرفامو به گوشش برسونم... چرا تا به الان سرزوع فکر نکرده بودم...؟

گرچه می‌دونم که حتی با گفتن این حرفها، زندگی من هیچگاه به گذشته بر نمی‌گرده و چیزی تغییر نمی‌کنه... فقط شاید... شاید، کمی از این بغض سنگین گلووم خلاص شم... بغضی که توی این سالها، نیه‌ای دست از سرم برداشته... پس خدایا، برای شکستن این بغض قدیمی، با یاد تو ناه... شروع می‌کنم که اگه بی‌یاد تو باشم، خیلی زود از یادها میرم...